

یک صد سال، یک صد پیام

نوشته: تاماش کراوژ

ترجمه: ح. ریاحی

در صدمین سالگرد انقلاب روسیه، رایج‌ترین «تحلیل» از برآمد اکتبر سال ۱۹۱۷ آن را به شکل یک کودتا تصویر می‌کند. این تحلیل در واقع در سراسر اروپای شرقی و دیگر نقاط جهان، از رسانه‌های اصلی تا کتاب‌های تاریخ در ایالات متحده دست بالا را دارد. حتی در روسیه، تاریخ این انقلاب به شکل جنایی نشان داده می‌شود، و سلطه‌ی بی‌چون و چرای روایت غالب از آن به‌عنوان خشونت و ترور به امری عادی تبدیل شده است. یادآوری از این انقلاب، حتی نخبگان جدید در قدرت و بورژوازی رژیم‌های پس از سال ۱۹۸۹ را به وحشت می‌اندازد. دستگاه عریض و طویلی تحت عنوان «سیاست یادآوری» به این امر اختصاص داده شده، و به کمک فوج عظیمی از تاریخ نویسان به دستکاری [در تاریخ] این انقلاب مشغول اند.

سقوط تزاریسم: تغییر رژیم

بحران فراگیری که نظام تزاری روسیه و جامعه‌ی سنتی آن را در سال ۱۹۱۷ متلاشی کرد، به ناگاه به‌وجود نیامد. لیبرال‌ها و مارکسیست‌ها - گئورگی پلخانف و پاول میلی‌یوگف، واسیلی کلی‌یوچفسکی و میخائیل پوکروفسکی، ولادیمیر ایلیچ لنین و پیتر استرووه، لئون تروتسکی و دیوید ریزانف - سال‌ها در بحثی داغ پیرامون رابطه‌ی بین این بحران و رژیم اقتدارگرا و «خودویژگی تحول تاریخی روسیه» درگیر بودند. این «خودویژگی» در سال ۱۹۰۵ ظاهر شد. در آن سال پرولتاریا با وجود شمار اندک و تمرکز در شهرها به همراه ده‌ها میلیون دهقان بی‌زمین با جنبش‌های اشغال زمین خود، به جهانیان نشان دادند که سرنوشت استبداد تزاری به آن‌ها وابسته است. نه ترور بی‌رحمانه، نه «قانون اساسی» تزاری یا حتی اصلاحات نیمه‌کاره‌ی پیوتر استولی‌پین هیچ‌یک نتوانستند تضادهای درونی و تنش‌های اجتماعی رژیم استبدادی را فرو بکهند، سهل است، آن‌ها را شدت بخشیدند.

در اوائل قرن بیستم سوسیال‌دموکرات‌های روسیه «کانون» شکل‌های اجتماعی پیشامدرن و مدرن را توضیح داده‌اند. آن‌ها تضاد این شکل‌های اجتماعی را که از حیث ساختاری و نظری تحت سلطه‌ی «فزاینده‌ی» سرمایه‌داری قرار داشتند، به‌مثابه‌ی سند اساسی تحول تاریخی مدرن روسیه تعریف کرده‌اند. این تحول چندوجهی و نیمه‌پیرامونی نشان‌دهنده‌ی نوعی [دوران] انتقالی بین کانون سرمایه‌داری اروپا - آمریکایی و جهان تحت استعمار پیشامدرن بود. در این رابطه و با وجود اقتصاد جهانی دارای ساختار هرمی، روسیه هم‌زمان هم به کانون سرمایه‌داری خارجی وابسته بود و هم بنا بر مفهوم لنینی «استعمار داخلی»، استعمارکننده بود. شکل مدرن سرمایه‌داری به‌تدریج شکل‌های

پیش‌سرمایه‌داری را به کارکرد واحدی در محدوده‌ی نظام خود فروکاست و سودهای بی‌سابقه را در روند بازتولید و انباشت سرمایه در منطقه «نیمه پیرامونی» به دست آورد، امری که رضایت سرمایه‌داران و نارضایتی شدید اکثر مردم را در داخل و خارج در پی داشت. استبداد تنها توانست از طریق خشونت جلوی عصیان این نیروی کار عمدتاً بی‌سواد و ارزان را بگیرد. این توده‌ی اجتماعی، پرولتاریای صنعتی مدرن روسیه، در دوره‌ی پیش از جنگ جهانی اول به ده میلیون نفر افزایش یافت. (۱)

در [دوره‌ی] سلطنت تزاری، طبقه‌ی سوم با اراده‌ی خود به‌وجود نیامد. در حقیقت، حتی در سال‌های نخستین قرن بیستم، روسیه فاقد یک بورژوازی به لحاظ اقتصادی و سیاسی مستقل و دموکراتیک به سبک اروپای غربی بود. اکثر سوسیال‌دموکرات‌های انقلابی، مخصوصاً بلشویک‌های روسیه، با شناخت این امر به این نتیجه رسیدند که بدون یک طبقه‌ی متوسط نیرومند، دموکراسی مدنی در معنای غربی و لیبرال آن نمی‌تواند وجود داشته باشد. از این رو، جنبش کارگران سوسیالیست تلاش کرد «وحدت» جنبش «پیشا مدرن» دهقانان بی‌زمین (اتحاد کارگر - دهقان) یا اسمینچکا (Sminchka) که در انقلاب کارگری سال ۱۹۰۵ با موفقیت هدایت شده بود را از طریق «ادغام» انقلاب و جنگ داخلی سال ۱۹۱۷ تکمیل کند. در مقایسه با آن‌ها، اغلب منشویک‌ها طرفدار همکاری با بورژوازی لیبرال در مجلس مؤسسان سراسری بودند تا [همکاری] با «دهقانان محافظه‌کار». این اختلاف از همان آغاز آشکار شده بود به‌طوری‌که **پلخانف** و **لنین** به مخالفان سیاسی یکدیگر تبدیل شده بودند.

بسط و گسترش جهانی شدن سرمایه که جنبش کارگری روسی و بین‌المللی آنرا «امپریالیسم» و «استعمارسازی» نامیدند، معنایی فراتر از پیشرفت اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری و قدرت‌های بزرگ در بر داشت. رشد و گسترش سرمایه شکل جدیدی به‌خود گرفت، جنگ‌ها به فرسایش نظام امپراطوری انجامید، جنبش‌های ملی و توده‌ای برآمد داشتند و دولت - ملت‌های جدید با تضادهای درونی جدید خود شکل گرفتند. نه تزار، نه بوروکرات‌ها یا اوخرانا (Okhrana) واقعیت و وخامت این مسائل را درک نکردند، چه رسد به اینکه برای آن‌ها راه‌حلی بجویند. پس از شکست انقلاب سال ۱۹۰۵، تحول در راستای «مدرنیزه کردن استبداد» پیش رفت، مسیر معروف به «راه پروسی» سرمایه‌داری. این شرایط، بحث مربوط به چشم‌اندازهای یک بورژوازی قدرتمند و مستقل را دوباره مطرح کرد. حتی برخی از سوسیال‌دموکرات‌ها جذب این سراب پیشرفت لیبرال شدند.

میراث انقلابی

علی‌رغم سرکوب، میراث انقلابی قرن نوزدهم فقط در چارچوب اجتماعی و روشنفکری بسط پیدا کرد - نخست با پوپولیست‌های نارودنیک، سپس با پیشرفت مارکسیسم. (۲) روشنفکران در درون حزب کارگر سوسیال‌دموکرات روس شرایط و هدف‌های جنبش کارگری در حال شکل‌گیری را - آن‌گونه که ویژگی‌های اجتماعی - تاریخی طلب می‌کرد - تعیین کردند. همان‌گونه که **اریک هابسبام** خیلی پیش‌تر خاطر نشان کرده بود، نفوذ روشنفکران در جنبش کارگری با حرکت از غرب به شرق اروپا افزایش پیدا کرد. در نتیجه، سنت انقلابی قرن نوزدهم روسیه به بخش بی‌واسطه عمل

انقلابی تبدیل شد و در جهت دادن به فعالیت‌ها و هدف‌های آن یاری رساند. اسناد دومین کنگره حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در سال ۱۹۰۳ مشخصه‌های اساسی آن سنت را بازتاب می‌دهد: رد سازش بوروکراتیک و احساس تعهد نسبت به هدف‌های نهایی انقلاب، دیکتاتوری پرولتاریا و سرانجام سوسیالیسم در مفهوم از میان بردن نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی.

تاریخ‌نگاری مشخص کرده است که سوسیال دموکراسی و جنبش انقلابی اساساً حاصل ژاکوبینیسم (Tachovism)، باکونینیسم (Anarchism)، نارودنیکسیم (Narodnikism) نارودنایا ولیا، (Narodnaya Volya) و دموکرات‌های انقلابی چون الکساندر هرزن، نیکلای دوبرولیوف و ان. جی. چرنیشفسکی بود. این میراث به درجات مختلفی در جنبش‌های گوناگون وجود داشت. مارکسیسم نسبتاً دیرتر، در آغاز قرن، شناخته شد و فقط در بین سوسیال دموکرات‌ها تحت رهبری «پیش‌کسوت‌شان»، پلخانف، به ثمر نشست. الهام‌بخش این میراث در درجه نخست روشنگری و سوسیالیسم فرانسه و همین‌طور سوسیال دموکراسی آلمانی بود و با تکیه بر مارکس و بر اساس مارکسیسم انجام یافت.

مارکس خود امکان یک انقلاب سوسیالیستی در روسیه را در نامه‌ی معروف سال ۱۸۸۲ به ورا زاسولیچ (Vera Zasulich) پیش‌بینی کرده بود. حتی پیش از انقلاب ۱۹۰۵ لنین پی برد که کانون تحول انقلابی به روسیه انتقال یافته است. لنین بر اساس [نظرات] مارکس، انقلاب در روسیه را به‌عنوان نقطه‌ی اشتعال یک انقلاب [در] سراسر اروپا پیش‌بینی کرد. حتی مارکس در نامه‌هایش به زاسولیچ نوشت که اگر قرار باشد انقلاب روسیه به حال خود رها نشود، جنبش کارگری غرب از قید و بند نظم سرمایه رها می‌شود، به‌طوری‌که پیروزی انقلاب روسیه و سوسیالیسم - تاحدی از طریق سنت‌های اشتراکی دهقانی - تضمین خواهد شد. اما اگر این انقلاب به حال خود رها شود، انقلاب روسیه در چارچوب آماج‌های کمونیستی آغارین خود محکوم به شکست است.

مارکس و فردریک انگلس در چاپ روسی «مانیفست کمونیست» همانندی انقلاب محلی و سراسری را در وحدت یگانه‌ی آن‌ها می‌فهمیدند. آن‌ها اهمیت جماعت روستایی روسیه و شانس تحول یک انقلاب در روسیه را درک کردند، تحولی که از تکامل مشخص آن کشور و رابطه‌اش با مرکز فهمیده می‌شد: «اکنون پرسش این است: آیا اوبشینای (obshchina) روسیه که بسیار هم تضعیف شد اما شکلی از مالکیت اشتراکی ابتدایی بر زمین است می‌تواند مستقیماً به مرحله عالی‌تر مالکیت اشتراکی کمونیستی فرا برود؟ یا برعکس، باید ابتدا همان روند تلاشی‌ای که تکامل تاریخی غرب پشت سر گذاشته است را از سر بگذرانند؟ تنها پاسخی که امروزه به آن داده می‌شود از این قرار است: اگر انقلاب روسیه آغازی برای یک انقلاب پرولتری در غرب تبدیل شود، به‌طوری‌که هر دو یکدیگر را تکمیل کنند، مالکیت اشتراکی کنونی روسیه بر زمین می‌تواند نقطه‌ی آغازی باشد جهت یک تحول کمونیستی». (۳)

ویژگی‌های خاص انقلاب

این آن‌جایی است که لنین خط فکری مارکس را پی گرفته است. چون انقلاب روسیه طبق خطوطی که مارکس و انگلس پیشنهاد کرده بودند اتفاق نیافتاد. با آغاز قرن بیستم پلخانف و لنین بر این باور بودند که جماعت دهقانی

به‌طرز غیرقابل بازگشتی با سرمایه‌داری «سازش» کرده است. در عین حال هم، غرب مدلی برای جنبش انقلابی روسیه ارائه نداده است.

بدیل انقلابی لنین «سراغاز مرحله تمدن‌ساز» بود، که قالب فکری و نظری خود را طی جنگ جهانی اول پیدا کرد. لنین قانون رشد ناموزون سرمایه‌داری در عصر امپریالیسم را تدوین کرد. در این زمینه او روسیه را «حلقه‌ی ضعیف در زنجیره‌ی امپریالیسم» نامید و آنرا به بهترین و ساده‌ترین نقطه، جهت گسست در نظم سرمایه‌داری جهانی تبدیل کرد. او بر این باور بود که «قربانیان» واقعی رقابت بین‌المللی انباشت سرمایه -مخصوصاً توده‌های کار در [کشورهای] نیمه پیرامونی - بنیاد «مقاومت پرولتری» ضد سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند و می‌توانند با جنبش‌های دموکراتیک و ملی مستقل برای مبارزه با استعمار متحد شوند. اگرچه لنین در خصوص ظرفیت ضد سرمایه‌داری جنبش‌های ضد استعماری مبالغه کرد، گوناگونی تاریخی و طبقاتی آن‌ها را می‌پذیرفت. معیار داوری او عبارت بود از این‌که آیا این جنبش‌ها به سمت و سوی «قرون وسطی» گرایش دارند یا به سمت و سوی «عصر مدرن». او با فاصله گرفتن از اروپا مداری و حتی نظرات اصلی چپ‌ها، در پی یافتن امکاناتی جهت مقاومتی جهانی بود. اما بحران انقلابی سرانجام با جنگ جهانی اول شتاب گرفت - به‌گونه‌ای که یادآور جنگ روسیه و ژاپن بود که «موجب» آغاز انقلاب ۱۹۰۵ شد.

شکست اصلاحات تزاری موقعیت جنبش‌های انقلابی را تقویت کرد، اما جنگ جهانی امپریالیستی با ویرانی‌های بی‌شمر و خشونت قیامت‌گونه حتی بیشتر هم به این هدف رادیکال کمک کرد. بدین‌ترتیب، جنگ جهانی اول «پیش درآمد» بی‌واسطه‌ی این انقلاب بود. آنچه در سال ۱۹۱۶ آشکار می‌شد نه صرفاً کمبود مواد غذایی، بلکه در هم شکستن کامل سیستم تولید بود. درست پس از انقلاب فوریه مجموعه‌ای از کارخانجات تولیدی تعطیل شد. یک دانشمند نوشته است «کاهش تولید و بسته شدن جمعی کارخانه‌ها دقیقاً پس از فوریه صورت گرفت. حتی سرمایه خصوصی در دولت موقت جدید ذخیره [تولیدی] بزرگی بوجود نیاورد، اگرچه در چارچوب طبقه، مطلقاً به آن‌ها «تعلق» داشت. بی‌اعتمادی زیان‌بار در تعطیلی انبوه شرکت‌های خصوصی به روشنی آشکار شد... با فرارسیدن ماه اکتبر تولید در مقایسه با سال ۱۹۱۶ چهل درصد کاهش پیدا کرده بود». (۴) بدین‌ترتیب، نه هرج و مرج، نه خشونت، نه بیماری و نه قحطی هیچ‌کدام نه نتیجه‌ی انقلاب، بلکه پیامدهای جنگ جهانی و سقوط رژیم تزاری بود. پاره‌ای شرکت‌ها دستمزدها را به نصف دستمزد پیش از جنگ کاهش دادند. پیش‌تر، انقلاب اکتبر، همانند همه‌ی انقلابات، در زمینه‌ی سازماندهی تولید کاری انجام نداده بود که مایه افتخار آن‌ها باشد. باوجود همه‌ی تلاش‌هایی که برای «تغییر رژیم شوروی» صورت می‌گرفت، کاهش تولید، قحطی و بیکاری در سال‌های پس از ۱۹۱۷ بیداد می‌کرد. غارت ذخایر مواد غذایی به امری عادی تبدیل شده بود و بسیاری از ساکنان شهرها در اثر غارت مجبور شدند به روستاها بروند. با این همه، اکثر زحمتکشان و روستائیان روسیه که از اتحاد دهقانان «محافظه کار» با (نیمه) پرولترهای مدرن ضدسرمایه‌دار نیرو گرفته بودند، به‌رغم ناخشنودی، از خود گذشتگی‌ها را به جان می‌خریدند.

لنین کودتا گر؟

در ایام انقلاب فوریه که طومار استبداد تزاری در هم پیچیده شد، بلشویکها در افکار عمومی رقم ناچیزی را تشکیل می‌دادند و در بین جنبش‌ها و احزابی که به‌تازگی پس از برآمد فوریه آزاد شده بودند، فرقه‌ی کوچکی به نظر می‌رسیدند. افزون بر آن، بسیاری از چند هزار عضو این حزب یا در تبعید، یا در مهاجرت به سر می‌بردند. اما انحلال ارتش به نفع بلشویکها تمام شد زیرا آنها تنها سازمانی بودند که خواهان قطع فوری جنگ، صلح بدون قید و شرط و «اتحاد پرولتاریای جهان» علیه سرمایه‌داری بودند.

به نظر می‌رسید ویرانی‌های جنگ محدودیت‌های نهایی انباشت سرمایه را در سراسر اروپا نشان می‌داد، و بشریت را با گزینش خودانگیخته‌ای روبرو می‌ساخت. پاسخی که بلشویکهای روسیه به [این وضعیت] داشتند طی سال‌ها سازماندهی انقلابی روشمند، پرشور و فداکارانه شکل گرفت. آنها در پی انقلاب فوریه به واقع نخستین نیرویی بودند که درک کردند که اگرچه کسانی نیستند که تاریخ را می‌سازند یا انقلاب می‌کنند، اما کسانی هستند که در راس یک جنبش مردمی خودانگیخته ای قرار دارند که سریعاً گسترش پیدا می‌کند. تصادفی نیست که از حزبی با چند هزار «انقلابی حرفه‌ای» با فرا رسیدن اکتبر ۱۹۱۷ به حزبی با سیصد هزار عضو تبدیل شدند. جنبش‌های دیگر برای انقلاب پرولتری حتی هدف جدی‌ای هم نداشتند و در این معنا بلشویکها در اردوی انقلابی با رقابت اندکی روبرو بودند. حزب پراکنده و نامتجانس سوسیالیست‌های انقلابی (SR) که در تابستان سال ۱۹۱۷ بیش از نیم میلیون عضو داشت، برنامه‌ی مشخصی نداشت که بتواند توده‌های خشمگین را به سمت انقلاب رهنمون شود. نخست‌وزیر سوسیالیست انقلابی دولت موقت، **الکساندر کرنسکی**، نه می‌توانست به جنگ پایان دهد یا ابتکار تقسیم زمین را داشته باشد.

لنین مدت‌ها پیش از انقلاب اکتبر کمون پاریس را «سراغاز» محتمل و طبیعی انقلاب سوسیالیستی روسیه می‌دانست. (۵) او با بررسی عملکرد دولت بورژوازی به این نتیجه رسید که در روسیه فقر توده‌گیر و محرومیت، اجرای عملی امکانات قانونی را غیرممکن می‌کند که دموکراسی لیبرال ارائه می‌داد. مستمندان نه تنها ابزار «به دست آوردن» دموکراسی را نداشتند؛ بلکه «برندگان دستمزدی مدرن چنان دست به گریبان نیاز و فقر اند که نمی‌توانند دغدغه‌ی دموکراسی داشته باشند، نمی‌توانند درگیر سیاست شوند». در جریان عادی و صلح‌آمیز امور، از شرکت اکثریت مردم در زندگی سیاسی جلوگیری می‌شود». (۶) **لنین** نابودی «دولت انگل» را به‌عنوان پیش‌شرط «رهایی اقتصادی طبقه‌ی کارگر» مورد بررسی قرار داد. در واقع ایده‌ی دولت و رهایی به‌عنوان مفاهیمی کاملاً متضاد مورد تحلیل قرار می‌گرفت - تضادی که تنها انقلاب می‌تواند آنرا حل کند. در این مورد نیز **لنین** از **مارکس** نقل قول آورد که بر این نظر بود که در بنای سوسیالیسم ایده‌ی دولت را باید حذف و ایده‌ی جماعت را جایگزین آن کرد. (۷) او اشاره می‌کند:

«به یقین در بین بلشویکها کسی را نمی‌توان پیدا کرد که مخالف نظر **مارکس** باشد. تنها مشکلی که ممکن است پیش آید به واژه‌ی «جماعت» مربوط می‌شود. در زبان آلمانی برای «جماعت» دو واژه وجود دارد. **انگلس** ازین دو واژه، از واژه‌ای که معنی یک جماعت منفرد دارد استفاده نمی‌کند، بلکه از کلیت آن [یعنی] یک نظامی از جماعت‌ها

بهره می‌گیرد» (۸)

لنین در نهایت واژه‌ی فرانسوی را ترجیح داد و این واژه به شکل Communa به زبان روسی وارد شد. این واژه احتمالاً برای نخستین بار در توضیح مختصری که لنین در روز ۱۴ نوامبر ۱۹۱۷ در گردهم آیی کمیته پتروگراد حزب ارائه داد، ذکر شده است.

ایجاد این «جماعت» سوسیالیستی را باید به‌مثابه جانمایه و هدف انقلاب در نظر گرفت. بنابراین، انقلاب هم زمان عملکرد اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کارگران مزدی بود. پس چطور می‌توان آنرا یک کودتا دانست؟ در واقع، یک انقلاب راستین و یک کودتا باهم گرد نیامدنی اند، زیرا کودتا نشان‌گر مبارزه‌ای است بر سر قدرت بین دو جناح در درون طبقه‌ی حاکمه.

شورش مسلحانه، ترور و قهر را نمی‌توان از فرایند واقعی [انقلاب] به‌مثابه جزئی از کل انتزاع کرد. لنین دهه‌ها سال وقت خود را صرف نقد دسامبریست‌ها، ژاکوینیست‌های روسی و تروریست‌ها به‌خاطر «اکسیونیسیم» تک و منفردشان کرد و تأکید کرد که چنین شکل‌های «نخبه‌گرایانه» شورش مسلحانه که تنها بر اساس توطئه صورت می‌گیرد محکوم به شکست است. در دوره‌ی پیش از انقلاب فوریه، لنین تلاش‌های نظری و تشکیلاتی خود را صرف بررسی اثرات اجتماعی جنگ جهانی و ترسیم دقیق پی‌آمدهای آن کرد. ثمره‌ی اولیه این تلاش‌ها «برنامه نظامی انقلاب پرولتری» کلاسیک بود که درس عبرت تاریخی قاطعی بود، درسی که هر «انقلاب کبیری مؤید آن بود» و به‌زودی از طریق انقلاب روسیه و جنگ داخلی تکرار می‌شد: همان‌گونه که منطق جنگ طبقاتی [یعنی] انقلاب، دیکته می‌کند، جنگ داخلی باید با نیروهای نظامی متشکلی که در تلاش بازگرداندن نظم کهن اند مبارزه کند. از آن‌جاکه جنگ جهانی مبارزه طبقاتی را تا سرحد امکان شعله‌ور ساخته بود، پایان بخشیدن به این «جنگ ارتجاعی و جنایتکارانه‌ی برده‌داران» صرفاً با شعار صلح جویانه‌ی خلع سلاح غیر ممکن بود. از این‌رو، یک جنگ ملی ضد امپریالیستی می‌توانست به یک جنگ داخلی تبدیل شود. (۹) کل تجزیه تحلیل لنین کاملاً توضیح می‌دهد که هر نوع کودتایی که جایگزین خیزش توده‌های انقلابی شود، هرگز شانس پیروزی نخواهد داشت زیرا یک کودتا در نهایت وسیله‌ای بیش از «حل» درگیری‌های درون طبقه‌ی حاکمه نیست. لنین از تاریخ اروپا، مخصوصاً تاریخ انقلابات، کاملاً آگاه بود. نمایندگان «تئوری» تاریخ‌نگاران «کودتا» این حقیقت را به راحتی نادیده می‌گیرند که «عنصر کودتا» هم با انقلابات همراه اند، عنصری که تقریباً همیشه سبب قهر می‌شود. این امر در انقلابات بورژوایی هلند، انگلیس، فرانسه و در جاهای دیگر با سند و مدرک تأیید شده است، اگر نخواهیم این حقیقت را یادآوری کنیم که پایان دادن به برده‌داری در ایالات متحده خونین‌ترین جنگ داخلی قرن نوزدهم را در پی داشت. نمی‌توان فراموش کرد که خشونت یک انقلاب، از جمله عوامل دیگر، به سطح مقاومت ضد انقلاب در مقابل خشونت بستگی دارد.

لنین که در تاریخ ۹ ژانویه سال ۱۹۱۷ سالگرد انقلاب ۱۹۰۵ هنوز در تبعید بسر می‌برد، در گردهمایی جوانان کارگر در «خانه‌ی ملت» زوریخ سخنرانی کرد. در این سخنرانی بر اهمیت خصلت طبیعی نخستین انقلاب روسیه، اعتصاب توده‌ای، اعتصاب عمومی و خود سازمان‌یابی مردم تأکید کرد. او گفت واژه‌ی «اعتصاب‌گر» در بین دهقانان

معنای کاملاً جدیدی پیدا کرد: اعتصاب به معنای یک شورش، یک انقلاب و اصطلاحی بود که قبلاً با واژه‌ی «دانشجو» تداعی می‌شد. اما دانشجو به طبقه‌ی متوسط تعلق داشت، به «بلند پایگان» «دانشمند» و بنابراین با مردم بیگانه بود. از دیگر سو، «اعتصابگر» به مردم تعلق داشت. «لنین توجه را به اتحاد جنبش‌های توده اعتصابگر شهری و دهقانان روستایی به‌مثابه نوآوری انقلابی با اهمیت جلب کرد، نو آوری‌ای که آخرین دژ نفوذناپذیر تزار [یعنی] ارتش را به لرزه در آورده بود. (۱۰)

تجزیه تحلیل ظاهر فریبانه از انقلاب به‌مثابه یک توطئه، کالای کهنه‌ای است در بازار ایده‌های سیاسی. طرح کلی این ایده در اوائل سال ۱۹۰۵ مطرح شد، زمانی که لنین به تصحیح تفسیر جامعه‌شناس معروف، **ماکس وبر**، از «کودتاگر» در مورد کارگران مسلح در خیزش مسکو پرداخت.

حتی در آزادترین کشورها، در کشورهای جمهوری اروپای غربی، بورژوازی به‌خوبی از پس این بر می‌آید که عبارات ریاکارانه‌اش در خصوص «سبعیت روسی» را با شرم‌آورترین معاملات مالی، مخصوصاً به کمک مالی تزار و استعمار امپریالیستی روسیه از طریق صدور سرمایه و غیره ترکیب کند... بورژوازی علاقمند است خیزش مسکو را امری مصنوعی توصیف کند و آنرا به سخره بگیرد. به‌طور نمونه در به اصطلاح ادبیات «علمی» آلمانی، آقای پروفیسور **ماکس وبر** در بررسی مطول خود از تحولات سیاسی روسیه، خیزش مسکو را «کودتا» می‌نامد. این آقای پروفیسور «بسیار دانشمند» می‌گوید: «گروه لنین و بخشی از سوسیالیست رولوسیونرها مدت‌های مدیدی این خیزش بی معنا را تدارک دیده بودند.» (۱۱)

روزا لوکزامبورگ، در تضاد آشکار با این نظر، به اهمیت فعالیت پُر شور، آگاهانه و متمرکز توده‌های مردم در انقلاب ۱۹۰۵ اشاره و بر اهمیت اعتصاب عمومی و شوراها برای تاریخ جهان تأکید کرد. در واقع، اگر انقلاب به شیوه‌ی گمراه‌کننده‌ای به‌عنوان برآمدی ناگهانی طرح نشود، خصلت مردمی و توده‌ای آن حتی در جریان تدارک آن، در میلیون‌ها مردمی که خود را سازمان دادند و بعدتر آماده‌ی پیروی از بلشویک‌ها طی جنگ داخلی شدند، ظاهر می‌شود. بدون این جنبش توده‌ای، شانس غلبه بر ضد انقلاب سفید کمتر وجود داشت، ضد انقلابی که از حمایت مالی و نظامی غرب برخوردار بود، اگر نخواهیم از دخالت امپریالیسم بین‌المللی در روسیه شوروی سخنی بگوییم.

مورخین بد، یعنی کسانی که زمان کنونی را معیار سنجش خود قرار می‌دهند به زمان حال به‌مثابه پیامد گذشته نمی‌نگرند، بلکه گذشته را در پرتو زمان کنونی می‌نگرند. **تروتسکی** حتی در زمان خود تأکید داشت که انقلابات «با دستور صورت نمی‌گیرد» هر چقدر هم مورخین بخواهند با دلیل و مدرک عکس آنرا ثابت کنند. رویدادهای انقلابی از سویی به رادیکالیزه شدن سریع توده‌ها و احزاب آن‌ها و از دیگر سو، به حجم گسترده‌ی تصمیمات کم اهمیت و پُر اهمیت گروه‌های سازمان‌یافته‌ی در قدرت بستگی دارد. **لنین** و بلشویک‌ها - با درس‌آموزی از جنبش‌های توده‌ای - طی مبارزات چندگانه‌ی داخلی تلاش فراوان کردند تا به موقعیتی دست پیدا کنند که امکان آنرا داشته باشند تا در لحظه‌ی تاریخی تعیین‌کننده در راس خیزش انقلابی قرار گیرند، این حتی زمانی بود که نظم کهنه تزاری و ساختار بورژوازی قدرت (دوما) در چارچوب آن، تحت فشار جنگ و تهی‌دستی توده‌ها فروریخت. بنابراین، پرسش واقعی این نیست که آیا

می‌شد از انقلاب جلوگیری کرد: پاسخ یک «نه»ی قاطع است. در حقیقت، پرسش این است: جنبش‌های توده‌ای چه شکل و جهتی پیدا می‌کرد و به دست کدامین نیروی سیاسی؟ در این معنا هیچ کس، از جمله **لنین** نمی‌توانست زمان انقلاب را تعیین کند با وجودی‌که رهبر اصلی انقلاب شد. حتی در اواخر سال ۱۹۱۶ **لنین** مطمئن نبود که شاهد آن باشد. او نوشت: «ما، نسل قدیم، ممکن است آن اندازه زنده نباشیم که نبردهای تعیین‌کننده این انقلاب را ببینیم.» (۱۲) انقلاب، بدین ترتیب، به هیچ‌وجه «باصدور فرمان صورت نگرفت» اما در بازاندیشی، می‌توان گفت که بلشویک‌ها سرانجام خود را به بهترین وجه برای وظیفه‌ی شکل دادن به مسیر فکری، سیاسی و تاکتیکی انقلاب آماده کرده بودند.

زمانی‌که **لنین** پس از انقلاب فوریه با رفقای بلشویک خود به‌منظور بسط استراتژی‌شان روبرو شد و اعلام کرد که انقلاب سوسیالیستی واقعاً در برنامه است، نقش فوق‌العاده‌ی فرد در تاریخ آشکار شد. (۱۳) وظیفه [آن‌ها] «صرفاً» قبول این امر بود که فرصت خیزش فقط یک بار در هر قرن دست می‌دهد.

دو موقعیت تأثیر تعیین‌کننده در رابطه با این مساله دارند: با فرارسیدن پاییز سال، ۱۹۱۷ بلشویک‌ها در همه‌ی شوراها اکثریت داشتند. موقعیت دوم که **لنین** با صراحت تدوین کرد بر اعتقاد راسخ او مبتنی بود و آن این‌که «شورش هنر است»، و تاریخ به ندرت اجازه می‌دهد شورش به کمال برسد. تصادفی نیست که **تروتسکی** در ماه اوت ۱۹۱۷ به حزب بلشویک پیوست زیرا بر این باور بود که این حزب تنها گروهی است که می‌تواند رهبری و هدایت این رسالت را در راس توده‌های انقلابی به‌عهده بگیرد. اما مهم است که به‌خاطر داشته باشیم که در آن‌زمان هیچ چیز واضح و آشکار نبود. سال‌ها طول کشید تا روشن شد که انقلاب مدنی تنها یک حادثه در فرایند انقلاب روسیه بود، زیرا دموکراسی مدنی بدون یک بورژوازی دموکراتیک ناممکن است.

شورشیان

روزهایی که میلیون‌ها انسان با سرعتی حماسی به حرکت در آمدند را می‌توان از چند منظر بررسی کرد. مطبوعات اروپای غربی آن زمان هیچ اطلاعی از این‌که در روسیه چه می‌گذرد، نداشتند. روزنامه پاریسی «ژورنال دو دب» (Journal de Debats) در تاریخ ده نوامبر با به‌تصویر کشیدن منظره‌های کابوس‌گونه از «ملوانان غارتگر و چپاول‌گران تشنه‌ی انتقامی که بر سر ثروتمندان می‌ریختند و از داد و فریاد ناامیدان و جهان میهنان خائنی که آراء همگانی غالب در کشور را نمایندگی نمی‌کنند»، گزارش داد و خواستار تکرار کودتای **کرنلیوف**، «البته در مقیاسی بسیار گسترده» شد. اما روزنامه انگلیسی تایمز تصویر عینی‌تری در شماره ۱۹ نوامبر به‌دست داد و احیای نظم عمومی، راه‌اندازی مجدد عبور و مرور ترامواها در شهر پترزبورگ و جمعیت شادی که به سینماها و تاترها می‌رفتند گزارش داد: «اگر ذخائر غذایی کافی باشد، شهر آرام خواهد بود. ذخائر غذایی برای ده روز کافی است. جنایتکاری تحت سرپرستی نیروهای رادیکال واقعاً متوقف شده است.» توضیح جان رید (John Reed) - در کتاب بی‌نظیرش «ده روزی که جهان را لرزاند» - به سبک و سیاق روزنامه‌های بورژوازی نیست، بلکه روحیه‌ی توده‌های انقلابی را بر می‌انگیزاند و در تأمل خود بر آن شور و شوق به نوعی هنر خلق و منبع تاریخی اولیه تبدیل می‌شود.

در ماه اکتبر بیست میلیون نفر در شوراها سازماندهی شده بودند، اما حتی پیش‌تر از آن، در تابستان سال ۱۹۱۷ شوراها نه تا ده میلیون عضو داشتند. انقلاب به‌دست این میلیون‌ها انسان زجر کشیده سازماندهی اجتماعی شد، انسان‌هایی که جنگ آن‌ها را از توهم به در آورده بود، مخصوصاً در شوراهای کارگران مسلح، شوراهای مسلح دهقانان، کمیته‌های نظامی و انقلابی، کمیته‌های کارخانه‌ها و کارخانجات صنعتی و سازمان‌های مسلح و حرفه‌ای دفاع از خود. همه‌ی آن‌ها با ساختارهای نه چندان سفت و سخت جهت بسیج ملت‌ها، [سازماندهی] تولید و توزیع زمین و اداره قدرت سازماندهی شدند و همه‌ی این کارها، خودانگیخته و با ابتکار انجام شد. فرمان توزیع زمین که در دومین کنگره سراسری روسیه پذیرفته شد، نیز حاصل چنین عمل ابتکاری بود. این فرمان هم زمان هم بیانگر خواست دهقانان برای زمین و هم خواست برابری اجتماعی بود. زمین از طریق ملی کردن آغازین به دهقانان واگذار شد به‌طوری‌که نتوان آنرا خرید یا فروخت و بدین ترتیب، از حوزه‌ی شرایط بازار و انباشت سرمایه خارج شد: «زمین از آن کسانی است که روی آن کار می‌کنند». این وضعیت چه اندازه با مثنی کمونیسم جنگی مصادره‌ی اجباری غلات تفاوت داشت و با وجود این به آن نزدیک‌تر از آنی بود که به نظر می‌رسید.

«روحیه‌ی کمونیسم» نهادهای طبقه‌ی حاکمه قدیم را با سرعتی خیره‌کننده درهم شکست. در روزهای پُر تب و تاب انقلاب به نظر توده‌ها چنین می‌آمد که جامعه‌ی اشتراکی رها از استثمار در دسترس است: «پایان نهایی سرمایه خصوصی فرا رسیده است». (مارکس) انقلابیون با استفاده از یک واژه‌ی خارجی جامعه‌ی آینده را «سوسیالیست» نامیدند. این سازمان‌های مردمی در عین حال از مدرن‌ترین و ابتدایی‌ترین شرایط سر بر آورده بودند. مخصوصاً در سن پترزبورگ و مسکو گروه‌های اجتماعی اندکی در بین پرولتاریای صنعتی وجود داشت که تئوری و عمل سوسیال دموکراتیک را آموخته بودند، اما همچنان سنت‌های جماعت روستایی را حفظ کرده بودند: «نیمی کارگر، نیمی دهقان». **تروتسکی** حتی ریشه روستایی **لنین** را تشخیص داد، هر چند پدر و مادر او از روشنفکران (Intelligentia) بودند.

ویژگی‌های مشخص سیاسی و اجتماعی انقلابات پرولتری، نظامی و دهقانی با هدف‌ها و وسایل گوناگون‌شان تناسب داشت. پُرجمعیت‌ترین لایه «اردوی انقلابی»، دهقانان اوبشچینا (obshchina) بودند که ریشه‌ی عمیق‌تری در گذشته داشتند، یک عنصر «محافظه‌کار» انقلابی که در پی باز توزیع زمین و تکیه‌اش بر سنت ارزش‌های ضد سرمایه‌داری بود. بخش دیگر انقلاب ارتش بود که یا دهقان بودند یا تبار دهقانی داشتند، اما با این وجود، فوق‌العاده «دنیادیده»، توده‌ی سربازان مسلح اما منتظر خلع سلاح شدن، کسانی‌که منافع‌شان را **لنین** و بلشویک‌ها به موثرترین وجه تدوین و نمایندگی می‌کردند - هرچند به شیوه‌ی ضد میهن‌پرستانه خود. در این معنا انقلاب نوعی بازگشت به سنت بود و تصادفی نیست که جنبش‌های بسیاری توانستند آنرا از آن خود و در جبهه‌های جنگ داخلی از آن دفاع کنند. این لایه‌های اجتماعی انقلاب سرشار از روحیه پوگاچفی Pugachovshina، روحیه‌ی غالب شورش آنارشویستی در آمیخته با تاکتیک‌های تشکیلاتی و نمادهای جنبش کارگری مدرن اروپایی بودند. (۱۴) اما انقلاب، در عین حال، فرهنگ خود را خلق کرد. روشنفکران روسیه و بخشی از طبقه‌ی متوسط با فرهنگ به جبهه انقلاب پیوستند یا انقلاب

آن‌ها را غافلگیر کرد، تا این‌که سختی‌های جنگ داخلی آن‌ها را به جانب طبقات حاکمه سوق داد و سرانجام به مهاجرت صدها هزار نفر از آن‌ها به اروپای غربی و دورتر از آن انجامید.

توده‌های شورشی ضد سرمایه‌داری که به خود آگاهی دست یافته و انقلاب شورایی را به پیش برده بودند، نسبت به بدیل لیبرال دموکراتیک، دنیای جمهوری بورژوازی که برایشان بیگانه بود «حساس» نبودند. آن‌ها مفاهیم و سنت‌های دموکراسی بورژوازی یا نظام تنظیم‌کننده اقتصاد بازار را واقعاً درک نکردند، هر چند ایده‌ی مجلس مؤسسان در آرای همگانی اعتبار معینی را دارا بود. در عوض، نگرانی‌های بلافصل کارگران و دهقانان دارای ماهیتی اجتماعی بود، آن‌گونه که در شعار («زمین، نان، آزادی» آن دوره و «مرگ بر وزرای سرمایه‌دار، همه‌ی قدرت به دست شوراها» و بیشتر) تبلور می‌یافت.

دیکتاتوری گارد سفید

تاریخ انقلابات بین‌المللی چه انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ یا ۱۹۱۷-۱۹۲۱ همواره تاریخ ضد انقلاب بین‌المللی نیز هست. ابتدا به نظر می‌رسید که انقلاب روسیه به‌سادگی پیروزی شد: ساختار چند قری دیکتاتوری همچون خانه‌ای مقوایی در فوریه ۱۹۱۷ فرو ریخت و شورشیان کاخ زمستانی را بدون شلیک یک گلوله اشغال کردند. اما طبقات اجتماعی که از دیکتاتوری پشتیبانی می‌کردند برای آنچه باقی مانده بود هرچه در قدرت داشتند مایه گذاشتند. در این رابطه انقلاب هم‌زمان با دو آزمون روبرو بود. یکی **افسران ضد انقلابی** دیکتاتوری نظامی که ژنرال‌ها آنرا رهبری می‌کردند و هدفشان نجات طبقات حاکمه بود. ژنرال کرنلیف شورشی (در پی او ژنرال دنیکین، ژنرال یودنیچ، ژنرال کولچاک و ژنرال رانگل که همگی جانشینان کرنلیف بودند و صاحب‌نام) مبتکر تلاش‌های نجات‌دهنده طبقات حاکمه در ماه اوت سال ۱۹۱۷ بود. اما سهولت دستیابی بلشویک‌ها به پیروزی در ماه اکتبر نقطه‌ضعف «ضد انقلاب نظامی»، تجزیه ارتش و تعداد سربازانی که به نیروهای انقلاب پیوستند را آشکار کرد. (۱۵) فقط دخالت قدرت‌های بزرگ غربی بود که موجب بازگشت ضد انقلاب شد. بریتانیا، فرانسه، ایالات متحده و دیگران از نیروهای مسلح ضد انقلاب که می‌توانستند خود را به لحاظ مالی و نظامی سازمان دهند، پشتیبانی کردند. قدرت‌های بزرگ اساساً نه به دلایل ایدئولوژیک، بلکه به هدف نفوذ استراتژیک، ذخایر مواد خام، و «باز پس گرفتن» سرمایه‌گذاری‌های اولیه و تداوم حمام خون به امید تقسیم مجدد روسیه متلاشی شده به ماجراجویی نظامی‌شان در روسیه وارد شدند. در این مبارزه بهترین متحدان آن‌ها علی‌رغم خواست ژنرال‌های سفید مبنی بر احیای شکلی از رژیم گذشته و تحت لوای شووینیستی «یک روسیه متحد واحد» بر اساس سنت‌های پادشاهی، دیکتاتوری افسران ارتش بود.

زمانی‌که روز ۹ مارس ۱۹۱۸ ارتش بریتانیا وارد منطقه‌ی مورمانسک روسیه شد، نشانی از جنگ داخلی در کار نبود. در تابستان همان سال پس از بریتانیا قشون فرانسه، ایالات متحده و کانادا در شهر آرخانگلسک پیاده شدند. پنجم آوریل ارتش ژاپن از شرق دور به ولادی‌وستک لشکر کشید و قشون آمریکا کمی پس از آن وارد شدند، در عین حال، بریتانیا تلاش کرد میدان‌های نفتی باکو را در ماه اوت ۱۹۱۸ تصرف کند و آلمانی‌ها کل اوکراین را در ماه مارس به اشغال واقعی خود در آوردند. ورود ترک‌ها به آن‌سوی قفقاز و حمله‌ی ضد انقلاب چکسلواکی به خاک روسیه که از

سوی متفقین سازماندهی شده بود از ماه می ۱۹۱۸ نشانگر آن بود که مناطق بسیار مهمی در روسیه به کنترل نظامی خارجیان در آمده است، مناطقی که از دریای بالتیک تا دریای سیاه و از قفقاز تا سواحل اقیانوس آرام را شامل می‌شد. در سال ۱۹۲۰ غرب اوکراین و غرب بلاروس پس از حمله‌ی **پیل‌سودسکی** (Pilsudski) و عمدتاً به کمک فرانسه به اشغال لهستان در آمد. جنبش «دستها از روسیه کوتاه» که سازمان‌دهنده‌ی آن کارگران بین‌المللی بودند اروپا را درنوردید و ده‌ها هزار زندانی جنگی در روسیه شامل گروه‌هایی از ملیت‌ها در روسیه ماندند و به پشتیبانی از انقلاب اسلحه به دست گرفتند.

هم انقلاب و هم ضد انقلاب به حمایت بین‌المللی متکی بودند - هر چند انقلاب تقریباً با تکیه کامل بر قدرت خود انواع رنگارنگ دیکتاتوری‌های ژنرال‌ها را مغلوب کرد. تنها قدرت متمرکزی که از گسترده‌ترین مقاومت مردمی برخوردار بود، می‌توانست جنگ داخلی را شکست دهد که در خطه‌های وسیعی از روسیه بیداد می‌کرد. این حقیقت که ۴۴ درصد ارتش سرخ پیش‌تر افسران ارتش تزاری بودند، گرایش توده مردم به انقلاب را به روشنی نشان می‌دهد. و حتی علی‌رغم اقدام‌های کمونیسم جنگی که به تخلیه‌ی غلات زیر شیروانی‌ها هم کشید، بیشتر لایه‌های فقر زده‌ی دهقانان به ارتش سرخ پیوستند، لایه‌هایی که ابتدا بیشتر به ارتش سفید پیوسته بودند. اما ژنرال‌های تزار زمانی‌که مساله‌ی زمین پیش کشیده شد نتوانستند بر نیروهای شورایی فایق شوند. (شخصیت گریگور ملخف در رمان «دن آرام» **شولوخف** این تحول تاریخی تعیین‌کننده را به نحو شکوهمندی نشان می‌دهد). سیاست دیگر ضد انقلاب به رسمیت شناختن مجلس موسسان، مهار انقلاب سوسیالیستی و احیای نظام مالکیت خصوصی بود. اما سنگر انقلاب معمولاً دو رقیب دارد. این امر مخصوصاً در روسیه پس از سال ۱۹۱۷ صادق بود. سوسیال رولوسیونرها که در مجلس موسسان اکثریت داشتند، راه متفاوتی را دنبال کردند و مسیر مشروعیت بورژوازی را در پیش گرفتند. این‌که این مجلس فقط یک روز دوام داشت بیان‌گر هزار نکته درباره چشم‌اندازهای آن بود (روز ۶ ژانویه گارد قصر تورید (Tauride) به دستور بلشویک‌ها مجلس موسسان را منحل کرد). موقعیتی که پس از انقلاب فوریه به‌وجود آمد و در آن به اصطلاح قدرت دوگانه، دولت موقت بورژوازی و شوراها، با یکدیگر تا به آخر مبارزه کردند، در ماه اکتبر ۱۹۱۷ به سطح جدیدی از مبارزه ارتقا یافت. انحلال مجلس موسسان که به دستور کمیته مرکزی شوراها صورت گرفت نشان‌دهنده‌ی آن بود که رژیم انقلابی هیچ نیرویی را بر فراز خود به رسمیت نمی‌شناخت. «پرولتاریای انقلابی قدرت را به بورژوازی ضدانقلاب واگذار نمی‌کند». نیروهای اصلی لیبرالیسم روسیه در اردوی ضد انقلاب سفید منحل شدند و این خود پی‌آمد ویژگی‌های تحول تاریخی روسیه بود.

رویدادهای اورال سیبری و شرق دور بارزترین شاخص‌هایی است که نشان می‌دهد اگر بلشویک‌ها نیروهای پراکنده و ضعیف مجلس موسسان را متفرق نمی‌کردند، دریادار کولچاک چنین کاری را انجام می‌داد - که «بر حسب اتفاق» بقایای مجلس موسسان را به‌نحو افراطی‌تر از بلشویک‌ها از طریق نابودی فیزیکی، متلاشی کرد. ساختار قدرتی که روسیه شورایی بنیان نهاد ثابت کرد که می‌تواند حتی سهمگین‌ترین دیکتاتوری ژنرال‌ها را شکست دهد. قدرت تحت فرماندهی شورایی قرار گرفت که بر خط مشی نظامی طبق نیازهای ارتش سازمان‌یافته بود تا پیروزی در

جبهه‌های جنگ داخلی را تضمین کند.

البته همه این‌ها با هدف‌های درازمدت انقلابی که **لنین** در ماه سپتامبر سال ۱۹۱۷ در اثر خود «دولت و انقلاب» برنامه‌ریزی کرده بود در تناقض قرار داشت. اما این تناقض قبلاً در این مولفه گنجانده شده بود که بلشویک‌ها در راستای پیشبرد مبارزه طبقاتی سیاسی تا به آخر علاقه‌ای به پیوستن به دولت ائتلافی با احزاب سوسیالیست و سوسیال‌دموکرات نداشتند، احزابی که از پیش‌برد برنامه ضدسرمایه‌داری خود سر باز زدند. رژیم نظامی ضد انقلاب تأثیر عمیقی بر همه‌ی جامعه، از جمله خود انقلابیون داشت، انقلابیونی که، به نوبت خود، تلاش می‌کردند رژیم بنا کنند که بتواند متشکل و مسلح در مقابل دشمنان خارجی و داخلی ایستادگی کند. این مجموعه خواست‌ها و زمینه‌ی به جامانده‌ی تاریخی بستری را به‌وجود آورد که دولت اقتدارگرای بعدی توانست به‌سادگی رشد کند، هر چند در اوائل دهه ۱۹۲۰ با شرایطی که کیش شخصیت **استالین** و دیکتاتوری به‌وجود آورده بود بسیار تفاوت داشت.

پرسشی که مطرح می‌شود ازین قرار است: چرا دیکتاتوری حزب بلشویک در ماه‌های میانی سال ۱۹۱۸ در هم نشکست؟ جزم‌باوران معاصر پیروزی این حزب را به قهر و سرکوب، ترور سرخ نسبت می‌دهند. اما حتی میلی‌یوکف هم هرگز چنین استدلالی نداشت، بلکه تأکید بر آن داشت که حاکمیت بلشویک‌ها نه آنچنان با قدرت خود، بلکه در اثر ضعف دشمنان‌شان تضمین شد. (۱۶) در این فاصله، مخالفان چپ بلشویک‌ها (منشویک‌ها، اس‌ارها و آنارشویست‌ها) اغلب بر این باور بودند که کارگران روسی و دیگر گروه‌ها نه صرفاً جذب شورش پوگاچفی (pugachovshchina) بلکه همچنین جذب قدرت‌پرستی شدند و به بی‌نظمی در صفوف‌شان، ضعف آگاهی طبقاتی و فرهنگ آن‌ها اشاره می‌کنند. اما حتی اگر منشویک‌ها، اس‌ارها و آنارشویست‌ها هم می‌توانستند به ضعف خود پی ببرند و بسیاری از آن‌ها نیز چنین کردند (از جمله **ژولیس مارتف** و **فیودور دان**)، آن‌ها از این طریق با جمهوری بورژوا دموکراتیک خود موضعی «بر فراز تاریخ» اتخاذ کردند تا به گزینش تاریخی واقع‌بینانه. با این همه، آن‌ها خود به این‌که چنین جمهوری از حمایت توده‌ای لازم جهت بقا برخوردار نبود، آگاهی کامل داشتند.

حزب بلشویک برای جبران این حمایت اندک توده‌ای شدیداً فعالیت کرد. آن‌ها به سازمان‌دهی دولت و تولید در بحبوحه‌ی هرج و مرج و فروپاشی اجتماعی روی آوردند. در تحلیل نهایی، انقلاب از الگوی خود که خودسازماندهی توده‌ی مردم بود به دلایل متعدد تاریخی، سیاسی، اقتصادی و روانی و نه خطای شخصی که در بالا رؤس آن آورده شد، منحرف شد.

سوسیالیسم دولتی در مقابل سوسیالیسم خود مدیریتی

از بهار سال ۱۹۱۷ کارگران در شهرهای بزرگ کنترل کارخانه‌ها را به دست گرفتند. کنترل کارگری برای منافع شرکت‌های سرمایه‌داری تهدیدی جدی بود و کارخانه‌داران اغلب حتی مایل نبودند دستمزدهای مورد توافق با کارگران را – همان‌گونه که رویدادهای خارکف و یکاترین بورگ نشان داد - بپردازند. (۱۷) این وضعیت ابتدا موجب فرار سرمایه و سپس ملی کردن شرکت‌های خصوصی پس از ماه اکتبر شد. با این وجود، ملی کردن شرکت‌های خصوصی

ضرورتاً به معنی کنترل دولتی نبود و شکل‌های سازماندهی کنترل کارگری نوینی هنوز در بسیاری مناطق وجود داشت: شورای کارگران یا کمیته‌ی کارخانجات بزرگ کنترل مستقیم را بر پایه‌ی حق مالکیت، اگر چه با اقتداری کاهش‌یافته، اعمال می‌کردند. خودمدیریتی اجتماعی و اشتراکی در حوزه‌هایی که سیاست و قدرت دولتی دیرتر به آنجا رسید، عمدتاً در [حوزه] تولید کشاورزی، بیش‌ترین دوام را داشت. تعاونی‌های تولید و مصرف، انجمن‌هایی که اعضاء آن نگهداری جماعات خود را تضمین می‌کردند و **لنین** آن‌ها را «جزیره‌های سوسیالیسم» نامید، تحولات استالینی آغاز سال ۱۹۲۰ را نتوانستند از سر بگذرانند. می‌توان چنین استدلال کرد که در اواخر سال ۱۹۲۰ و در تضاد آشکار با هدف‌هایی که **لنین** در اثر خود «دولت و انقلاب» تعیین کرده بود، این نه دولت بلکه شورای خودمدیریتی بود که رو به پرمردگی گذاشت. (۱۸) جنگ داخلی، قحطی، نیروی جاذبه‌ی دستگاه قدرت و بیماری همه‌گیر عملاً نیروی محرکه‌ی «گذار» برنامه‌ریزی شده به سوسیالیسم را از میان برد: طبقه کارگر روسیه، «موفه‌ی سوسیالیستی - پرولتری» انقلاب را. در نتیجه، دولت شورایی از خودمدیریتی تا آنجا حمایت می‌کرد که مانع تلاش‌های نظامی یا گردآوری منابع اقتصادی نشود.

شرایط معین تاریخی بلشویک‌ها را در وضعیت قرار داد که هیچ انقلابی نمی‌توانست برنامه‌ریزی کرده باشد. «سوسیالیسم در یک کشور» به عنوان «تمدن سوسیالیستی نوین» هفت دهه ادامه یافت - فازهای گوناگون، شکل‌ها و مشخصه‌هایی داشت کاملاً ویژه‌ی خود. طبقه‌بندی این نظامی که در سال ۱۹۸۹ - ۱۹۹۱ فروپاشید البته مورد بحث است. (۱۹) حتی در «دولت و انقلاب» **لنین** به جدل بر سر اغتشاش مفهومی سرمایه‌داری و «سوسیالیسم دولتی» پرداخت و نوشت که «بر سرمایه‌داری باید تأکید ورزید زیرا ادعاهای نادرست بورژوا فرورمیستی مبنی بر این‌که سرمایه‌داری انحصاری یا سرمایه انحصاری دولتی دیگر سرمایه‌داری نیست بلکه اکنون دیگر می‌توان آنرا «سوسیالیسم دولتی» نامید و از این قبیل بسیار متداول است». (۲۰) بلشویک‌ها آن‌چنان با معرفی «سوسیالیسم دولتی» از سوی استالین فاصله داشتند که در کابوس هم چنین چیزی برای آن‌ها پیش نمی‌آمد.

بعدها، پس از جنگ داخلی، **لنین** موضع خود را تغییر داد و این‌گونه استدلال کرد که در روسیه «دوره‌های انتقالی چندی» ضروری بود تا یک اقتصاد مختلط چندبخشی یک «شکل‌بندی اجتماعی» نوین - سوسیالیسم پایین‌ترین فاز کمونیسم - را به وجود آورد، فازی که او خود تصدیق می‌کرد که هنوز نمی‌توان آنرا آغاز کرد «چون ما بی سوادیم». (۲۱)

از انقلاب چه به جا ماند؟

در پایان دهه‌ی بیست در محافل گسترده‌تری از جامعه آشکار شد که انقلاب سوسیالیستی اکتبر «از حرکت بازمانده است». (۲۲) این امر که در شکل‌های ادبی گوناگون مستند شده است و شاید بتوان گفت به روشن‌ترین شکل در کتاب «دوازده مقام» اثر: **ایلی یالف** و **یوگنی پترف**. انقلاب شورایی «مهار شد» یا «از اختیار خارج شد»، «تحریف شد» یا صرفاً به یک «انقلاب نوسازی» یا «ضد انقلاب بوروکراتیک» «تغییر شکل پیدا کرد». در آن زمان همچون حال مجموعه‌ی اظهارات و توضیحات بیان‌گر باورها، تئوری‌ها و مفاهیم گوناگون بود. شاید این **نیکلای یوستریالف**

(Nikolay Ustryalov)، رئیس تبلیغات **کلچاک**، بود که اولین بار **لنین** را به‌عنوان قهرمان «انقلاب نوسازی» روسیه تحسین کرد و او را به «جایگاه قهرمان ملی» برنشانند، زیرا همان‌گونه که او نوشته است [لنین] روسیه را از قرون وسطی به عصر مدرن برکشید. بنابر این، **لنین** هم‌زمان تجسم **پتر کبیر**، **ناپلئون**، **میرابو** و **دانتون**، **پوگچف** و **رویسپیر** است. (۲۳) اما علی‌رغم همه‌ی این تحسین‌ها، **یوستریالیف** میراث اصلی لنین و انقلاب اکتبر که به لحاظ تاریخی کاملاً بدیع است: وجه سوسیالیستی را حذف می‌کند. این کار او پیش‌نشان‌های مورخین یا ایدئولوگ‌های دوران ما است، مورخین یا ایدئولوگ‌هایی که اهداف اکتبر سرخ را - در بهترین حالت - در قلمرو آرمان‌شهر قرار می‌دهند یا در - بدترین حالت - نازیسم را به فهرست گناهان آن اضافه می‌کنند. مهم‌ترین و با دوام‌ترین گواه و جود تاریخی مداوم «وجه سوسیالیستی» عبارت است از فرهنگ بشر دوستانه‌ی شورایی که هرگز پیوند خود را با انقلاب نگسست. این وجه مخصوصاً برای چپ بین‌المللی اهمیت داشت زیرا این‌ها دلایلی بود که چپ نقد ساختارهای تحریف شده تحول شورایی، گولاک و قدرت‌پرستی بوروکراتیک بر آن بنیان گذاشته بود.

در سطح جهان انقلاب شوروی، مخصوصاً آرزوهای طبقات اجتماعی زیرین را از قلمرو آرمان‌شهر به قلمرو واقعیت آورد: از میان بردن بی‌سوادی، بیکاری و نابرابری‌های اجتماعی بی‌نهایت: ارائه‌ی تعلیم و تربیت و درمان رایگان، رهایی زنان از جهان سرکوب قرون وسطایی و بیش‌تر... گویی یک شبه میلیون‌ها انسان جرأت آنرا پیدا کردند باور کنند می‌توانند جامعه‌ی انسانی‌تر بدون ظلم و اجحاف را به‌وجود آورند که با خودسازماندهی اجتماعی و رها از کار مزدی اداره می‌شود.

ارزش‌های اساسی بشر دوستانه‌ی این انقلاب - رهایی اجتماعی، برابری اجتماعی، اقتصاد مبتنی بر مالکیت اشتراکی - همواره تخیل را به‌خود جلب می‌کند. انقلاب اکتبر به‌مثابه تجربه‌ای در تاریخ، به‌عنوان روشی در جهت تغییر جهان به جامعه‌ای اشتراکی بسی فراتر از سوسیالیسم دولتی شکست خورده دوام یافته است. انقلاب اکتبر در محدوده‌ی تأثیرات جهانی خود انگیزه‌ای بود برای جنبش‌های رهایی بخش ملی و مبارزه‌ی گسترده‌تری علیه استعمارگری که ثمرات واقعی آن پس از پیروزی در جنگ جهانی دوم پدیدار شد.

هیچ یک از این ثمرات نباید ذهن را از مشکلاتی که پس از انقلاب پیش آمد و **لنین** - به بیان **کلیوچسکی** - چنین بیان داشت منحرف کند: حتی **پتر کبیر** از ابزار سبعانه برای از بین بردن شرایط سبعانه استفاده کرد. این شاید پرسشی باشد که به آیندگان واگذار کرد: آیا می‌توان شرایط سبعانه را با ابزاری از میان برد که سبعانه نباشد؟ من پاسخی برای آن ندارم. با این همه، بر این باورم که به لحاظ ساختاری، شرایط عینی برای انقلابات جدید در مناطق چندی در این نظام جهانی وجود دارد - گر چه در شکل‌ها و مراحل گوناگون رشد. از این منظر است که ارزش دارد رویدادهای جهانی تاریخی مربوط به [انقلاب] ۱۹۱۷ را در صدمین سالگرد آن مورد بررسی قرار داد.

این مقاله برگردانی است از:

One Hundred Years, One Hundred Messages

by Tamás Krausz

Monthly Review

July-August 2017 (Volume 69, Number 3)

پانوشت ها:

1- M. I. Voeikov, "Materialnie i sotsialno-ekonomicheskie predposilki Russkoy revolyutsii," in A. A. Sorokin, ed., *Oktyabr 1917: vizovi dlia XXI veka* (Moscow: Lenand, 2008), 62–90.

۲ - این موضوع طی جنگ سرد مورد توجه تاریخ نویسان ایالات متحده قرار گرفت. از جمله نخستین کتاب‌هایی که در این باره نوشته شد، عبارت بود از: «مارکسیست‌های روسیه» اثر لئوپلد هایمسن (Leopold Haimson) (کمبریج: مطبوعات دانشگاه هاروارد، سال ۱۹۵۵) یکی از مهم‌ترین آثار مربوط به این موضوع را مهاجری نوشته است موسوم به فیودور دان (Fyodor Dan) که از رهبران منشویک‌ها بود، تحت عنوان: Proiskhozhdenie bolshevizma (نیویورک، سال ۱۹۴۶)

۳ - مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد ۲۴ (لندن: لارنس و ویشات، ۲۰۱۰) ص، ۴۲۶.

۴ - D. O. Churakov, "Revolutsia i sotsialno-ekonomicheskoe polozhenie rabochih (konyets 1917–1918)", in Sorokin, ed., *Oktyabr 1917*, 213.

۵ - برای اطلاعات بیشتر در این مورد، نگاه کنید به «بازسازی لنین» اثر: توماس کروسچ (نیویورک: مطبوعات مانتلی ریویو، ۲۰۱۵) فصل ۵.

۶ - مجموعه آثار لنین، جلد ۲۵ (مسکو: نشر پروگرس، ۱۹۶۴)، ص، ۴۶۵.

۷ - مجموعه آثار لنین، جلد، ۲۵، صص ۴۴۰ - ۴۴۱.

۸ - مجموعه آثار لنین، جلد، ۲۵، صص، ۴۴۰ - ۴۴۱، ۴۹۰ - ۴۹۱.

۹ - مجموعه آثار لنین، جلد، ۲۳ (مسکو: نشر پروگرس، ۱۹۶۴)، ص، ۷۷.

۱۰ - نگاه کنید به «سخنرانی لنین در باره انقلاب ۱۹۰۵» در مجموعه آثار، جلد ۲۳، صص ۲۴۳ - ۲۴۷ و ۲۵۰ - ۲۵۲.

۱۱ - مجموعه آثار لنین، جلد ۲۳، صص، ۲۵۰ - ۲۵۱.

۱۲ - مجموعه آثار لنین، جلد ۲۳، ص، ۲۵۳.

۱۳ - لنین در سخنرانی ژانویه ۱۹۱۷ که در بالا به آن اشاره شد، گفت: «بی‌تردید این انقلاب آتی فقط می‌تواند یک انقلاب پرولتری باشد و حتی در معنای عمیق‌تر این واژه: یک انقلاب پرولتری سوسیالیستی در محتوای خود. این انقلاب آتی از سویی، به درجه بالاتری نشان می‌دهد که فقط جنگ‌های سخت، فقط جنگ‌های داخلی می‌تواند بشریت را از یوغ سرمایه برهاند و از دیگر سو، فقط پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی می‌تواند اکثریت عظیم استثمار شونده‌گان را رهبری کند و خواهد کرد.» (مجموعه آثار، جلد. ۲۳ صص ۲۵۲ - ۲۵۳).

۱۴ - V. Buldakov's volume *Krasnaya smuta: Piroda i posledstviy revolyutsionnogo nasiliya* (Moscow: Presidentskiy tseñtr B. N. Yeltsina, Rossiyskaya politicheskaya entsiklopediya, 2010).

در مقابل همه‌ی این‌ها را در چارچوب توضیحی «نخبه‌گرایی» توضیح می‌دهد.

۱۵ - تاریخ ضد انقلاب روسیه احتمالاً در اثر G.Z. Joffe گنجانده شده است.

۱۶ - نگاه کنید به

P. N. Milyukov, *Rossiya na perelome: Bolshevistsky period russkoy revolyutsii* (Paris, 1927).

۱۷ - نامه‌ی نوامبر ۱۹۱۷ لنین به شلیاپن نیکف و دزرژینسکی.

۱۸ - در مورد سرنوشت سازمان‌های خودمدیر، نگاه کنید به: «بلشویک‌ها در قدرت» اثر: الکساندر رابینوویچ (بلومینگتن. IN مطبوعات دانشگاه ایندیانا، سال ۲۰۰۸).

۱۹ - نگاه کنید به «Allamszocializmus» اثر Tams Krausz و Peter Szigeti (بوداپست: Eszmelet Alapitvány، سال ۲۰۰۴)

۲۰ - مجموعه آثار لنین. جلد ۲۵، ص، ۴۴۷.

۲۱ - این انقلاب فرهنگی اکنون کافی است تا کشور ما را به یک کشور کاملاً سوسیالیستی تبدیل کند، اما مشکلات فراوانی که دارای ماهیت صرفاً فرهنگی است (زیرا ما بی‌سوادیم) را آشکار می‌سازد و همین‌طور مشکلات مادی (زیرا برای با فرهنگ بودن باید به حد معینی از توسعه‌ی ابزار مادی تولید دست یافته باشیم، باید شالوده‌ی مادی معینی را داشته باشیم.) مجموعه‌ی آثار لنین، جلد ۲۳ (مسکو: نشر پروگرس، ۱۹۶۵) صص، ۴۶۷ - ۴۷۵.

۲۲ - تروتسکی این «از حرکت بازماندگی» را با مفهوم «ترمیدور استالینیستی» توضیح می‌دهد که در تحلیل نهایی

شکل جدیدی، سوسیالیسم دولتی، را به وجود آورد.

۲۳ - «بلشویسم ملی» اثر: نیکلای یوستریالف (مسکو: الگوریتیم، ۲۰۰۳) صص ۳۷۲ - ۳۷۶ .